گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید شاهرخ طهماسبی که با شکنجه وحشیانه منافقین شهید شد

کاش پسرم را در لحظه دستگیری شهید می‌کردند!

احمد محمدتبریزی

تابستان سال ۱۳۶۱ یکی از فجیع‌ترین و وحشیانه‌ترین جنایات منافقین علیه مردم ایران عیان شد. در تاریخ ۲۲ مرداد سال ۶۱، با دستگیر شدن یک دزد خودرو توسط مردم و تحویل او به پلیس، پرده از یکی از فجیع‌ترین جنایت‌ها در تاریخ معاصر ایران برداشته شد که یک شوک عمومی در جامعه انقلابی ایران ایجاد کرد. پاسداران بهار و تابستان آن سال ضربات سهمگینی بر پیکره منافقین وارد کردند و آنها با کینه‌ای شدید به فکر انتقام افتادند. منافقین با طرح «عملیات مهندسی» از اوایل مرداد تا ۲۵ همان ماه در مجموع سه پاسدار کمیته انقلاب اسلامی، یک کفاش، یک معلم و یک مهندس هوادار سازمان را به شدت شکنجه و در آخر قربانی کردند. شهید شاهرخ طهماسبی یکی از قربانیان جنایت وحشتناک منافقین بود. مادر شهید با گذشت سال‌ها هنوز خاطرات آن تابستان داغ و تلخ را به یاد دارد. شاهرخ ۲۸ سال بیشتر نداشت که از خانه ربوده شد و ۱۰ روز بعد پیکر زخمی و شکنجه شده‌اش در تپه‌های عباس آباد پیدا شد. مادر شهید در گفت‌وگو با «جوان» از شبی که منافقین مسلح به خانه‌شان آمدند و پسرش را بردند تا روزهای بی‌خبری و رسیدن خبر شهادت پسرش را برایمان بازگو می‌کند.

حاج خانم! ابتدا کمی از دوران کودکی شهید شاهرخ طهماسبی بگویید و اینکه در کجا و در چه سالی متولد شدند؟

زمان تولد شاهرخ، پدرش به اهر منتقل شده بود و پسرم در سال ۱۳۳۳ در اهر به دنیا آمد. پدرش افسر ارتش بود که پس از مدتی خودش را بازخرید کرد و از ارتش بیرون آمد. بعد مغازه باز کرد که مغازه‌اش هم ورشکست شد. هیچ چیزی برایش نماند، فشار زندگی مریضش کرد و به خاطر ناراحتی معده از دنیا رفت. من هم چیزی نداشتم و بیشتر برادرم خرجمان را می‌داد. برای بزرگ کردن بچه‌هایم سختی‌های زیادی کشیدیم. شش فرزند داشتم که با شهادت شاهرخ الان پنج فرزند دارم.

آقا شاهرخ کجا درس می‌خواندند؟

در مدرسه‌ای در خیابان فرهنگ درس می‌خواند. دوستی به نام ژیان‌پناه داشت که پدرش بعدها شهید شد. ژیان‌پناه خیلی انسان مؤمن و خوبی بود و شاهرخ با او صمیمی بود. او هم بعدها شهید شد. شاهرخ بسیار به درس و دانشگاه علاقه داشت. در دانشگاه ژنتیک می‌خواند. زمانی که منافقین پسرم را بردند هنوز دانشگاهش تمام نشده بود.

شهید و برادرانشان زمان انقلاب در تظاهرات‌ها شرکت می‌کردند و در جبهه و فعالیت‌های انقلابی حضور داشتند؟

زمان انقلاب شاهرخ در کمیته کار می‌کرد و زیاد به جبهه می‌رفت و می‌آمد. انگار مدتی هم در مخابرات کار کرده بود و پرونده‌ای در آنجا دارد. پسر دیگرم به نام حسین هم همیشه جبهه بود. از ۱۵ سالگی عازم جبهه شد و من خیلی نگرانش بودم و به خودش می‌گفتم حسین ناراحتم در جبهه اتفاقی برایت بیفتد. امیرالمؤمنین او را نگه داشت. شب قرآن را برمی‌داشتم به پشت‌بام می‌رفتم و برای سلامتی‌اش دعا می‌کردم. زخمی هم شد و خدا برایم او را نگه داشت. پسر دیگرم هم ۱۲ ساله بود و با اینکه سن و سالش خیلی کم بود اما اصرار می‌کرد به جبهه برود. اسمش را برای اعزام در مدرسه امام حسین(ع) نوشته بود. یک روز گفتم سهیل من دیگر نمی‌توانم و طاقت ندارم. آن یکی پسرم که جبهه است، شاهرخ هم شهید شده، دیگر نمی‌گذارم تو به جبهه بروی. رفتم و اسمش را خط زدم.

شهید شاهرخ طهماسبی ارتباط خوبی با دیگر برادر و خواهرهایش داشتند؟

شاهرخ فرزند دومم بود و ارتباط خوبی با برادر و خواهرهایش داشت. خیلی پسر فعال و دلسوزی بود. اول انقلاب در مخابرات، نیروی انتظامی و کمیته هفت‌حوض کار کرد. در نیروی انتظامی هم خیلی موفق بود و درجه تیمساری به او دادند. در طول این مدت هم مدام به جبهه می‌رفت.

حاج خانم! فرزندانتان چطور آنقدر صالح و سر به راه شدند؟

دوستانشان همه مثل خودشان بچه‌های مؤمن و خوبی بودند. مدرسه هم که رفتند باز با دوستان خوب و پاکی معاشرت می‌کردند. مثلاً شهید ژیان‌پناه واقعاً انسان خوب و مؤمنی بود. پدر و پدربزرگشان هم انسان خوب و مؤمنی بودند. پسرم حقوق که می‌گرفت بیشتر پولش را به فقرا می‌داد. کمک به دیگران خیلی برایش مهم بود. می‌گفت مامان برای چه انقلاب کردیم؟ باید فعالیت کنیم و حواسمان به مستضعفین باشد. دوست داشت دستگیر نیازمندان باشد و به آنها کمک کند. شاهرخ خیلی باایمان، خوش‌اخلاق و صبور بود.

منافقین چطور وارد خانه شدند و پسرتان را با خودشان بردند؟

من و فرزندانم در خانه بودیم. آن زمان فرزندانم کوچک بودند و سن زیادی نداشتند. در خانه را زدند و من به پسر کوچکم، سهیل گفتم در را باز نکن ولی او خیلی سریع رفت و در را باز کرد. اصلاً نمی‌دانستیم قرار است چنین اتفاقی بیفتد. سهیل که در را باز کرد چند نفر با اسلحه‌هایی که زیر کت‌شان پنهان کرده بودند داخل آمدند. دستبند هم داشتند و شاهرخ را با خودشان بردند.

موقع رفتن پسرتان چیزی نگفتند یا خود شما به کسانی که وارد خانه شده بودند چیزی نگفتید؟

شاهرخ که نمی‌توانست چیزی بگوید. به دستش دستبند زده و اسلحه را سمتش گرفته بودند. پسرم غافلگیر شده بود و نمی‌توانست چیزی بگوید. با اسلحه که وارد خانه شدند من هم ترسیدم. گفتم الان چیزی می‌گویم و پسرم را همین‌جا می‌زنند و می‌کشند. کاش چیزی گفته بودم و همان‌جا می‌زدند پسرم را می‌کشتند. کاش نمی‌گذاشتم شاهرخم را ببرند و اینطور شکنجه کنند. کاش نمی‌گذاشتم. کاش پاهایش را می‌گرفتم و نمی‌گذاشتم پسرم را ببرند. من و فرزندانم ترسیده بودیم. آنها کوچک بودند و می‌ترسیدم کاری کنم و برای دیگر فرزندانم اتفاقی بیفتد. آن موقع هنوز شام نخورده بودیم و تازه می‌خواستم شام بچه‌ها را بدهم. شاهرخ تازه از اداره آمده بود و نشسته بود تلویزیون نگاه می‌کرد. این را کاملاً یادم است. آن زمان آیت‌الله خامنه‌ای رئیس‌جمهور بود و تلویزیون سخنرانی‌شان را پخش می‌کرد و شاهرخ هم به حرف‌های ایشان گوش می‌داد. هنوز شام هم نخورده بود. می‌خواست شام بخورد که منافقین آمدند و او را بردند. آنها با وانت بار آمده بودند. آن لحظه واقعاً زبانم قفل شده بود و نمی‌توانستم چیزی بگویم.

چطور متوجه اتفاقی که برایش افتاد شدید؟

یکی از دوستانش جلوی در خانه آمد و به من گفت شما مادر شاهرخ هستی؟ گفتم بله. گفت خدا منافق‌ها را لعنت کند، منافق‌ها پسرتان را با خودشان بردند. دوستانش می‌گفتند شاهرخ زیر دست منافقین به سختی شکنجه شد و در این مدت داغِ دادن هر نوع اطلاعاتی را به دلشان گذاشت. شاهرخ خیلی خوب و مؤمن بود. واقعاً حیف بود اینقدر زود از دنیا برود. شاهرخ در ۲۸،۲۷ سالگی و در اوج جوانی شهید شد. خدا از منافقین نگذرد که چنین جنایت‌هایی را در حق جوان‌های کشور انجام دادند. پسرم مگر چه گناهی انجام داده بود که به این شکل به دست منافقین شکنجه شد و به شهادت رسید. بعدها در اعترافات منافقین متوجه شدم که آنها از طریق نفوذی‌هایشان و صحبت‌های پسرم در بسیج او را شناسایی کرده بودند. گفته بودند این در اتاق اطلاعات عملیات است و همه چیز را می‌داند، بنابراین او را بدزدید که از او اطلاعات دربیاورید. پسرم را مظلومانه از داخل خانه دزدیدند، شکنجه کردند و به شهادت رساندند.

چند روز بعد از بردن پسرتان خبر شهادتش را به شما دادند؟

فکر کنم حدود ۱۰ روز گذشت. ما منتظر بودیم که شاهرخ به خانه بیاید. یک روز مردی با مادرش به خانه‌مان آمد و گریه می‌کرد و می‌گفت می‌دانید شاهرخ کجاست؟ می‌پرسید شما زیرزمین دارید؟ من متوجه سؤال‌هایش نمی‌شدم. گفتم زیرزمین هم داریم که جواب دادند پسرت را در زیرزمین زندانی کرده و شکنجه داده‌اند. فکر می‌کنم از منافقین بودند و برای گرفتن اطلاعات به خانه‌مان آمده بودند. نمی‌فهمیدم چه می‌گویند و جریان چیست. بالاخره چند روز بعد یک عده از طرف کمیته به خانه‌مان آمدند و خبر شهادت شاهرخ را دادند. یکی از آنها دوست صمیمی‌اش بود که از طرف کمیته آمده بود تا خبر شهادت پسرم را به من بدهد.

آنها به شما درباره نحوه شهادت پسرتان چیزی گفتند؟

هزارتا چیز می‌گفتند. هر کس چیزی می‌گفت. همه ما در شوک شهادت پسرم بودیم و خیلی متوجه اوضاع و احوال و اتفاقات نبودیم ولی بعدها فهمیدیم شاهرخ را به سختی شکنجه داده بودند. بعد ما را به بهشت زهرا بردند. آنجا گفتند این پسر شماست. پیکری را به من نشان دادند و من طاقت نیاوردم ببینم. به قدری شدت شکنجه‌اش شدید بود که صورتش را نشانم ندادند و فقط شکمش را نشانم دادند. گویا آثار شکنجه و ضرب و جرح شدید روی پیکرش عیان بود. جنازه‌اش در تپه‌های عباس‌آباد کشف شد. غیر از پیکر شاهرخ، پیکر شهدای دیگری هم بود.

آنجا متوجه شدید شهدای دیگری هم با پسرتان شکنجه شده‌اند؟

بله، شهید طالب طاهری هم بود. شهید طاهری پسر بچه‌ای ۱۵، ۱۶ ساله بود. او را هم همان روزی که شاهرخ را می‌برند، برده بودند. مثل اینکه پدرش هم آهنگر بود. تابلویی درست کرده بودند و بالای مزارشان زده بودند. نام سه نفر کنار هم به نام‌های طالب طاهری، میرجلیلی و شاهرخ بود. الان مزار این سه شهید در کنار هم قرار دارد. این سه نفر پاسدار بودند که توسط منافقین شکنجه شده بودند. طالب طاهری و محسن میرجلیلی را هم شلاق زده و اتو روی کمرشان گذاشته بودند. انگار یک نفر دیگر هم همراهشان بود. سه نفر بودند. مادر طالب طاهری می‌گفت من پسرم را نشناختم و فقط از دکمه شلوارش فرزندش را شناخته بود.

> کاش همان‌جا می‌زدند پسرم را می‌کشتند! کاش نمی‌گذاشتم شاهرخم را ببرند و اینطور شکنجه کنند. کاش نمی‌گذاشتم. کاش پاهایش را می‌گرفتم و نمی‌گذاشتم پسرم را ببرند. من و فرزندانم ترسیده بودیم. آنها کوچک بودند و می‌ترسیدم کاری کنم و برای دیگر فرزندانم اتفاقی بیفتد

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۹۱

گزارش

اول بهمن سالروز شهادت علمدار رشید کربلای۵، یدالله کلهر

فرزندش را ندید تا راحت‌تر دل بکند

آرمان شریف

فرماندهان بزرگ و نیروهای شجاع و توانایی در عملیات کربلای۵ شرکت کردند و توانستند حماسه‌ای بزرگ رقم بزنند. از خودگذشتگی رزمندگان در این عملیات سخت، باعث شد تا به رغم موانع متعدد دشمن، پیروزی بزرگی حاصل شود و حامیان غربی صدام را متوجه قدرت نیروهای ایرانی کند. یکی از آن فرماندهان شهید عملیات کربلای۵ حاج یدالله کلهر، قائم‌مقام لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) بود که نقش تأثیرگذاری در روند این عملیات داشت.

به گزارش «جوان» شهید یدالله کلهر یک نام ماندگار و یک افتخار بزرگ در تاریخ دفاع مقدس است. با پیروزی انقلاب خیلی زود به صف تأمین کنندگان امنیت شهرها پیوست و برای برقراری نظم تلاش کرد. در شهریور ۱۳۵۸ با تشکیل سپاه کرج به عضویت این نهاد درآمد و به خاطر شایستگی‌هایش به عنوان «جانشین عملیات سپاه کرج» مشغول به خدمت شد.

شروع جنگ تحمیلی اوج شجاعت و دلاوری

> زیر گلوله باران و آتش سنگین دشمن، ماشین حاجی مورد اصابت خمپاره قرار گرفت. ترکشی به سرش خورد و خون فواره زد. حاج یدالله را به عقب منتقل کردند و چند دقیقه بعد خبر شهادت حاج کلهر در جبهه پیچید. حاجی رستگار شده بود

حاج یدالله است. در عملیات‌های طریق‌القدس، فتح‌المبین، الی‌بیت‌المقدس، رمضان بسیار مؤثر ظاهر و مسئولیت‌های بزرگی را بر عهده گرفت. در منطقه ام‌الرصاص جراحت سختی برداشت. یک کلیه‌اش را از دست داد و یک دستش بر اثر ترکش از کار افتاد، اما او کسی نبود که از پای بیفتد و به بهانه جراحت پای از جبهه بکشد و در این مدت جانبازی‌ها را به جان خرید و هربار پرصلابت‌تر به جبهه بازگشت.

کربلای۵ برای حاج یدالله جبهه دیگری است. با تنی مجروح از عملیات قبلی خود را به منطقه رساند. می‌گفت بچه‌ها الان بیشتر از هر زمان دیگری به من احتیاج دارند و باید در کنارشان باشم. حضور فرمانده‌ای در قد و قامت او برای همه مایه دلگرمی بود.

سردار علی فضلی درباره نقش و تأثیر شهید کلهر در عملیات‌های بزرگ می‌گوید: «سردار حاج یدالله کلهر با آن هیبت و شجاعت و جثه قوی و قامت رعنا به تنهایی برای سپاه اسلام یک لشکر بود. در عملیات والفجر ۸ که قرار بود ما جزیره ام‌الرصاص را از حملات دشمن حفاظت کنیم، دشمن در کمتر از ۳۰ ساعت ۲۶ پاتک سنگین و پی در پی بر ما تحمیل کرد. قرار شد ما به ام‌الرصاص برویم، اما شهید کلهر که در همه عرصه‌ها سبقت می‌گرفت زودتر از من به آنجا رسید. وقتی من به ام‌الرصاص رسیدم رزمنده‌ها می‌گفتند وقتی حاج یدالله آمد انگار یک لشکر به ما اضافه شد و پایداری و مقاومت ما عمق پیدا کرد. وجود شهید والامقام حاج یدالله کلهر در دفاع از ام‌الرصاص واقعاً به منزله یک لشکر بود.»

صلابت، شهامت، صبر و توکل او بر خدا و حضورش در میادین مختلف از همان دوران جوانی از او فرماندهی لایق ساخته بود. شجاعت در ذات او بود. حاجی به عقیده رزمندگان «علمدار رشید لشکر» بود. با شروع عملیات هم مدام دور و برش را نگاه می‌کرد و می‌گفت خیلی‌ها را از دست دادیم. شانه‌هایش چنان خمیده بود که انگار تمام شهدای شلمچه و کربلای ۴ و ۵ را به پشت گرفته است. آن زمان تازه بچه‌دار شده بود و وقتی خانواده‌اش خواسته بودند بچه را نشانش دهند، قبول نکرد و گفت: «نه! این کار را نکنید. نمی‌توانم زیاد بمانم. اگر بچه را نشانم دهید، آن وقت مهر پدر و فرزندی مانع از این می‌شود که به جبهه برگردم. بگذارید او را نبینم تا راحت‌تر بتوانم دل بکنم.»

حال و هوایش در این عملیات، شبیه به هیچ زمان دیگری نبود. شبیه عارفی دل کنده از دنیا شده بود. وصیتنامه‌اش را از مدت‌ها قبل نوشته بود: «آرزو دارم شهید شوم؛ نه به خاطر اینکه از زندگی خسته‌ام بلکه به خاطر اینکه می‌خواهم با ریختن خون خود، قدری انجام وظیفه کرده و در راه امام حسین(ع) قدم برداشته باشم.»

زیر گلوله باران و آتش سنگین دشمن، ماشین حاجی مورد اصابت خمپاره قرار گرفت. ترکشی به سرش خورد و خون فواره زد. حاج یدالله را به عقب منتقل کردند و چند دقیقه بعد خبر شهادت حاج کلهر در جبهه پیچید. حاجی رستگار شده بود. همسر شهید درباره روزی که حاج یدالله شهید شد، می‌گوید: «خودم را از قبل برای چنین خبری آماده کرده بودم. عادت کرده بودم به ندیدنش. روز قبل از تشییع ما را به سردخانه برای آخرین دیدار بردند. دیگر جای خجالت نبود. می‌دانستم که چهره زیبایش را دیگر هرگز نخواهم دید. صورت و دستانش را بوسیدم. تنهایمان گذاشتند. به او گفتم ازت راضی نیستم. همیشه ما رو تنها گذاشتی. حالا هم که تنها رفتی. خودت به آرزوت رسیدی و مرا با این بچه در این دنیا بی‌کس و تنها گذاشتی. همین الان هم به حاج یدالله می‌گویم: اگر من و مریم را شفاعت نکنی ازت نمی‌گذرم.»

جدول

از راست به چپ

■ ۱- اندیشه- عینیت‌بخشیدن به چیزی در ذهن- ایالت یخبندان آمریکا ■ ۲- هدیه و ارزانی بی‌دریغ؛ با خلوص نیت اهداکردن- دانشمند بزرگ و ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و تاریخ‌نگار ایرانی نویسنده کتاب قانون مسعودی ■ ۳- پایه و اساس- عضو بی‌حس- نامی پسرانه از یک سیاره- از امراض ریوی ■ ۴- درختی همیشه سبز- ناگهان به گویش تهرانی- بازار عرب- جفت ماده ■ ۵- رنجاندن- ابزار- حلول روح از یک بدن در بدن دیگر ■ ۶- یکدهم تومان- بزک- عالی‌ترین نماینده سیاسی یک کشور در کشور دیگر ■ ۷- پرنده‌ای حرام‌گوشت- سود حرام- گشوده ■ ۸- بخل و لئامت- خط قرمز همسایگی- کالای در حال حمل- مزاحم پیگیر ■ ۹- کارگاه اندیشه‌پرور- از شما دورباد- مقامی در سفارتخانه ■ ۱۰- سرنیزه- شجاعت- آداب و سنن ■ ۱۱- عددی دورقمی- کلمه استثنا- شهر مقر سازمان یونسکو ■ ۱۲- رطوبت- درست‌شدن کارها در اصطلاح عامیانه- نویسنده آلمانی یوسف جوان- شهر بی‌قانون ■ ۱۳- ویتامینی که در روده تولید می‌شود- گریختن حیوان- بزرگی و عظمت- صد متر مربع ■ ۱۴- برابری- از مناطق آزاد کشورمان ■ ۱۵- مجنون- هر یک از استخوان‌های تیره پشت- گوالیدن

از بالا به پایین

■ ۱- خاطی و خلافکار- بازیگر سریال پایتخت- جایگاه لباس ■ ۲- کارخانه نیازمند به گوجه فرنگی- اثر مهرداد اوستا، ادیب معاصر ■ ۳- مردن بر اثر غصه- زخم- واحد ساختمانی مولکول- از گروه‌های خونی ■ ۴- خاندان- سطل آبکشی- بهترین مربی کشتی فرنگی جهان در سال ۲۰۱۱- جایز و مباح ■ ۵- برآورد قیمت، وزن یا عدد- شهر هزار سنگر- علاج و شفا ■ ۶- نشست- پافشاری- ترشی بادمجان ■ ۷- پسوند شباهت- ریختن پول در حساب بانکی- گواه ■ ۸- دهانه رود- عاجز از تکلم- نارس- سوره ستاره ■ ۹- موجودیت- مکمل پسته و فندق در آجیل- چلهٔ کمان ■ ۱۰- کمان چهره- فتنه‌گری- فرمانده ■ ۱۱- شایستگی- مسافتی که تیر طی می‌کند- منفذ دیوار ■ ۱۲- علامت و نشانه- سوره زنان- برگه‌های انتخابات- عدد مهاجم ■ ۱۳- جهت و طرف- جنین به وسیله آن تغذیه می‌کند- وسیله بازی در بوستان‌ها- رود ناشنوا ■ ۱۴- ائتلافی بزرگ از شرکت‌های تولید نفت- ادیت و اصلاح متن ■ ۱۵- طایفه و عشیره- مالیات ارضی- راه راست جوینده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۵	۲						۱
						۶	۴	
			۸		۱			
	۷	۴			۳			
						۳	۶	
		۳		۵	۲			
						۸		۴
			۱		۹			
۵	۳						۲	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۲۹۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ه	د	ی	■	د	ا	ر	ا	ل	م	و	م	ن	ی	ن
۲	ی	ا	ن	■	د	ا	س	ت	ا	ن	■	س	و	ش	ی
۳	گ	و	ا	ش	■	ک	ت	ا	ن	■	ا	ت	ی	ک	ت
۴	و	ر	■	و	ت	■	ن	ک	■	د	ر	و	د	■	■
۵	ا	ی	■	ر	ا	ه	■	س	ر	ی	■	ر	■	گ	ت
۶	ی	■	ز	ش	ت	ی	■	ل	ا	ن	■	ت	و	پ	■
۷	ن	ت	ن	■	ا	ن	گ	و	ل	ک	■	م	ا	ر	ش
۸	■	ا	چ	ی	ر	■	و	ا	و	■	م	و	ر	خ	■
۹	و	ل	ر	م	■	ا	ت	م	س	ف	ر	■	و	ر	ا
۱۰	ک	و	ه	■	ا	و	ر	ه	■	ن	ا	ن	ت	■	س
۱۱	ر	گ	■	ا	م	ل	ش	■	م	ی	س	ر	■	غ	م
۱۲	■	■	ک	ن	ا	ر	■	ب	و	■	م	ا	■	ر	ا
۱۳	ک	پ	و	ت	ر	■	ر	ا	م	ا	■	د	ف	ا	ع
۱۴	ا	س	ک	ی	■	ک	ا	ب	ی	ن	ه	■	ک	م	ی
۱۵	پ	ا	ب	ل	و	پ	ی	ک	ا	س	و	■	ه	ت	ل